

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد سی و هشتم





آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان

ابیاتی از برنامهٔ ۹۵۰ گنج حضور - (۲)

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۶۸

-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

زندگی برای این که ما را به بی نهایت برگرداند و به خودش وصل کند، باید با ضربه و اتفاقات و بلا به ما بگوید که این چیزی که به آن چسبیده‌ای اصل تو نیست و برای تسادی و آرامش و زندگی نباید به این چیزها بچسبی، نباید به آدم‌ها بچسبی به پول به خودنمایی، به ظاهر، به مقام و شهرت و حرفه، به باورها و هر چیزی. مثلاً به تعدد رابطه و جنس مخالف، که ما را با انواع درد روبرو می‌کند، مثل درد جدایی یا امراض پوستی و یا وسواس‌های جنسی که منجر به افسردگی و تحلیل انرژی می‌شود.

زندگی در اصل از اول این نبوده که ما فکر می کردیم، این زندگی که شامل رقابت و حرص زدن و شهوت رانی و کینه و حسادت و حسرت است را از من های ذهنی یاد گرفتیم و فکر کردیم این ها افتخار است و از کودکی به بزرگانی چون مولانا و دیگر بزرگان توجه نکردیم و مرکز را آلوده کردیم و به زور از زندگی و خدا و بی نهایتی و شادی بی سبب جدا شدیم. پس از این به بعد از بلا و اتفاق فعلی و اتفاقات گذشته فرار نکنیم و این را دعوت زندگی بنیم و تسلیم شویم و با عذرخواهی دست خدا را بگیریم تا او راه را نشان دهد.

کار آن کارست ای مشتاق مست
 کاندرا آن کار، ار رسد مرگت، خوش است
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

قبل از عمل کردن باید ببینیم که این فکر و حرف و عمل و واکنش آیا منجر به کوچک شدن من ذهنی و نفس امرکننده ما می شود یا باعث بزرگ شدن و درد پخش کردن. حتی گاهی با این که در ظاهر حق با ما است، اگر سکوت کنیم و صبر کنیم و گذشت کنیم و درد هشیاران را با عشق و رضایت بکشیم، من ذهنی را زندگی کوچک می کند و شادی بی سبب را و آرامش و حس کافی بودن را در ما زنده می کند.

جُز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

با توکل صد درصد و تسلیم و صبر است که راحت و آسوده و سبک‌بال و آرام می‌شویم و زنده به خدا و زندگی، و هر چیزی که من‌ذهنی برای آسودگی و راحتی و شادی نشان دهد دام و تله برای بزرگ کردن و زنده ماندن خودش است.

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دِی

هرچه غیر اوست، استدراجِ توست
گرچه تخت و ملکِ توست و تاجِ توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷ و ۵۰۸

تنها شادی حقیقی، شادی بی سبب و پیست و چهارساعته است که با تسلیم و عدم و خالی شدن مرکز حاصل می شود، یعنی از تمام همانیدگی ها و شهوات و اعتیادها و باورها و تنفرها و حسرت ها خالی شدن و محدود به جسم و جهان نبودن. و اول از درون خالی شدن و وصل شدن به زندگی و بعد با هدایت زندگی، تجربه کردن زندگی از درون به بیرون. اگر غیر این باشد و از چیزهای بیرونی زندگی و لذت را گدایی کنیم به درد و امراض گرفتار می شویم و تلف می شویم، فرقی ندارد به چه چیز چسبیده ایم چه به یک انسان و یا یک جسم و وسیله و یا به مقام و باور، در هر حال باعث بزرگ شدن من قلبی و تلف کننده می شود.

کافی است که برای مدتی با بزرگی چون مولانا همراه شویم تا خودمان این را تجربه کنیم و طعم شادی بی سبب در درون را بچشیم و متوجه شویم که برای زندگی نیاز به گدایی و دست و پا زدن و چسبیدن به چیزی نداریم و بعد از این بینش می بینیم که سرشار از آرامش می شویم.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می برند
یادهاشان غایبی ات می چرند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵ تا ۲۲۲۷

هر بزرگی مثل مولانا و کسانی که تسلیم زندگی هستند تا خدا و خرد کائنات آن‌ها را هدایت کند، همسفر و راهنمای ما هستند، اما خواسته‌های من‌ذهنی و راهنمایی من‌های ذهنی و ایده و فلسفه‌بافی و باورهای آن‌ها، ما را در طوفان دردها و خطر تلف شدن گرفتار می‌کند. حال به‌جای فرار از بزرگان و انسان‌های زنده و متعهد به حقیقت و اصل خویش باید از من‌ذهنی خود و دیگران هشیار باشیم و به ورای آن‌ها برویم. محدودیت‌ها و صحبت‌های من‌های ذهنی، جز حرف‌های بیهوده و تکراری مثل مقایسه پول و ظاهر و یا صحبت از شهوت و یا پخش تنفر و اخبار و واکنش به همدیگر دادن چیز دیگری برای ما نداشته و وقت ما را برای عدم کردن و خالی کردن مرکزهمین تلاقی‌ها تلف می‌کند. و درک همین باعث می‌شود از این روابط تا جایی که می‌شود و از دستمان برمی‌آید پرهیز کنیم، البته بدون واکنش و رنجش و ایرادگیری و کوچک کردن دیگران.

بداد پندم استاد عشق ز استادى
 كه هين، بترس ز هر كس كه دل بدو دادى
 -مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

عشق و روابط انسان خالى از همانيدگى و زنده به زندگى، مثل انسان همانيده از روى گدايى و چسپيدن و زجر كشيدن و زندگى و شادى را از ديگرى و چيزها گدايى كردن نيست. او اگر هم با ديگران ارتباطى داشته باشد، از روى عشق و لطافت است و فقط عشق را مى دهد و ارتعاش آرامش و سكوت و شادى بي سبب را پخش مى كند و زندگى را روى زمين ديگران نمى سازد و از گدايى و رفتن ديگران، زندگى را نابودشده نمى بيند. و با عقل خرد گل به مسير زندگى در لحظه حال ادامه مى دهد و گذشته را پشت سر رها مى كند و بار گذشته را به دوش نمى كشد و عاشق سبك بالى و عشق است و از عواقب كينه و تنفر و حمل گذشته باخبر است و شادى بي سبب را با رنجش گذشته عوض نمى كند.

او حتی اگر برای همیشه تنها بماند برای خود کفایت می کند، زیرا به منبع بی نهایت زندگی وصل شده و از این لحظه و امروز راضی است و به گذشته و آینده کاری ندارد. پس امروز را تلف نمی کند و با نور خورشید صبح به زندگی سلام می کند و خودش را در آغوش می گیرد و هر قدم را با شکر و عشق برمی دارد و به آسمان و پرندگان و ستارگان و زمین و همه جهان و انسان ها و جمادات و نباتات درود می گوید و قدر عشق درون و سبک بالی را می داند.

ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم
 ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده ایم
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۶۵

انسانی که مرکز را عدم و خالی از هر عقده و حسرت و خواستن من ذهنی کرده و گدای کسی و چیزی نیست زندگی او را به بی‌نهایت و اصل و منبع وصل کرده و او از درون پادشاه زندگی خودش شده و دیگر پادشاهی بیرونی و مقام و شهرت و چیزهای این جهانی جاذبه و اهمیت خودشان را از دست می‌دهند و او در این جهان بدون طمع و حرص و ولع و حسرت و کینه و حس قربانی و گدایی و شهوت‌رانی زندگی می‌کند. و البته فراموش نشود که برای گرفتن پادشاهی درون اول باید همانیدگی‌ها و اعتیادها و چسبیدن‌ها را شناسایی و با اختیار خود به ورای آن‌ها رویم و حتی اگر مجبور به داشتن بعضی چیزها هستیم، اما آن‌ها را به مرکز و دل نچسبانیم و از آن‌ها زندگی گدایی نکنیم.

جریده رو، که گذرگاه عافیت تنگ است
 پیاله گیر، که عمر عزیز بی بدل است
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵

-جریده: تنها، در اینجا یعنی رها از بند تعلقات
 بی بدل: بدون جایگزین

راه ما برای باز نگه داشتن مرکز و خالی کردن و خالی نگه داشتن باید با مراقبت و هشیاری و گوش به زنگی لحظه به لحظه باشد، تا عوامل بیرونی و درونی ما را وسوسه نکنند و هوای نفس ما را به سمت همانیده کردن و چسبیدن به چیزی نکشانند. که اگر این را رعایت نکنیم و ناآگاهانه به هر سو برویم و بچسبیم، پیاله عشق ما خالی می ماند و از زندگی و خدا شادی بی سبب و اصلی را که باید می گرفتیم، نمی گیریم و با شادی های قلبی و خشک کننده زندگی را تلف می کنیم و با گوله باری از درد و افسردگی و تنش و رنجش و کینه و منفی بافی تلف می شویم.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
 ملالت علما هم ز علم بی عمل است
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵

-ملول: اندوهگین
 -ملالت: غمگینی

اکثر این گفته ها برای عمل کردن است نه خودنمایی و معنوی نمایی و خود مشغولیت، کسانی که با دانش فراوان معنوی هنوز در درد هستند به این علت است که دلشان را از چیزهایی خالی نکردند و هنوز از چیزهایی زندگی گدایی می کنند. پس ما هم از همین حالا متوجه این نوع وقت تلف کردن باشیم و به جای اندوختن بدون عمل، با همان دانش محدودی که از بزرگان گرفتیم و می گیریم عمل کنیم و شروع به شناسایی و انداختن بار سنگین خود کنیم تا این بالن اوج بگیرد و ما شادی بی سبب را تجربه کنیم و طعم حقیقی آرامش و بی نیازی و کافی بودن را با همراهی با بزرگان و زندگی بچشیم.

هر چیزی بیرونی که بخواهیم زندگی را از آن گدایی کنیم، به خاطر وصل نبودن به بی‌نهایت و اصل خودمان است، و گرنه وقتی وصل باشیم تعدد رابطه و غریزه جنسی و چیزهایی که فکر می‌کنیم کنترلش دست ما نیست و یا خیلی مهم هستند، خیلی خیلی پیش پا افتاده می‌شوند و بدون اینکه ما آن‌ها را با قدرت اراده و کنترل و خشم کنار بگذاریم خودشان کم‌رنگ می‌شوند. چون به لذات ابدی و شادی اصیل وصل شده و خود زندگی باعث می‌شود این چیزها برای ما کشش و جاذبه قبل را نداشته باشند، مگر در راه عشق ولی نه برای شهوت‌رانی و زندگی گدایی کردن و خشک کردن خود و دیگری.

با سپاس از همه

علی از تهران



خانم مریم از کانادا



از درون خویش این آوازه‌ها
 منع کن تا کشف گردد رازها
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳

مدتهاست که این بیت در گوش من زمزمه می‌شود. از صبح که بیدار می‌شوم تا شب که می‌خوابم این بیت را شاید صدها مرتبه تکرار می‌کنم و با کمک این بیت همانندگی را در خودم پیدا می‌کنم. لحظه‌به‌لحظه می‌بینم که آواز، آواز یک همانندگی است که می‌گوید به من نگاه کن. اکثر این آوازه‌ها تکراری هستند. ذهن من مثل یک کودک بد اخلاق هست که همیشه در حال خواستن است. الان که دارم این پیام را می‌نویسم ساعت شش صبح است، من هر روز ساعت پنج بیدار می‌شوم تا گنج حضور گوش بدهم یا دفترچه شعرم را مرور کنم. امروز حدود سی دقیقه ذهنم مرا مشغول کارهای دیگر کرد، آواز درست کردن ساندویچ و گذاشتن صبحانه.

آواز کارهای روزمره شاید به نظرتان خنده‌دار باشد که ذهن من در نظم و تمییزی خانه شهوت و حرص دارد و هر بار که از سر کار می‌آیم، با وجود خستگی به حرف ذهنم گوش می‌دهم و شروع به کار خانه می‌کنم در حالی که دارم از شدت خستگی ضعف می‌کنم، اما ذهن ولم نمی‌کند، این آواز می‌آید و ذهن کمی مرا رها می‌کند. وقتی کار اشتباهی می‌کنم و یا حرفی می‌زنم که با حزم همراه نبوده‌است، ذهن من شروع به ملامت می‌کند و می‌خواهد هوشیاری مرا با این کار پایین بیاورد. این شعر در گوش جانم زمزمه می‌شود که آواز سگ را منع کن. البته می‌دانم که منع کردن و قطع کردن آن هم دست من نیست. اما من وقتی هشیار می‌شوم که دوباره این آواز تکراری آمد و حضور ناظر می‌شوم زندگی کمکم می‌کند تا فضا باز شود.

آواز ناموس را می شنیدم در حالی که فکر می کردم این آواز، آواز هوشیاری ام است و ملامت می کرد مرا و حس پشیمانی به من دست می داد که تو باز اشتباه کردی، غافل از این که آواز پشیمانی خود آواز جدایی از ذهن است. من در خودم شناسایی کرده بودم که خیلی می خواهم خوب پیش انسان ها جلوه کنم و وقتی که حرفی می زدم که چهره زیبای من پیش آن ها خدشه دار می شد، ذهن شروع به ملامت می کرد؛ غافل از این که این آواز ناموس هست نه هوشیاری ام. آواز زود باش و عجله کن، وقت تلف شد، من این آواز را خیلی در خودم می شنوم و در دیگران با مشاهده رفتارشان می بینم. ذهن با این آواز هوشیاری مرا منقبض و کوچک می کند. در بسیاری از کارها در کانادا کار باید سریع و دقیق انجام گیرد، در محل کار من به دلیل مراجعه زیاد افراد و شلوغی کار، من مدت ها در خودم می دیدم که سرعت کارم را خیلی زیاد می کردم و ذهنم دائماً به من دستور می داد که سریع انجام دهم تا کمی بار کار کم شود.

آواز جفای خلق، من ذهنی من از این که دیگران پشت سرش حرف بزنند و یا ایرادی ازش بگیرند ارتفاع می گیرد و بالا می آید. من در خودم شناسایی کرده‌ام، که وقتی کسی با من تند حرف می زند یا اگر کسی از من چیزی بخواهد و به نظرم دلیلی برای انجام آن نباشد، من ذهنی من ارتفاع می گیرد و دچار تعارض می شود، آن موقع من آوازهای مختلف می شنوم که هر کدام دیگری را منع می کند و می گوید به من نگاه کن. آواز جفای خلق در من بسیار بلند است در حالی که مولانا می فرماید:

این جفای خلق با تو در جهان
گر بدانی گنج زر آمد نهان

خلق را با تو چنین بدخو کنند
تا ترا ناچار رو آن سو کنند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۲ و ۱۵۲۱

از درون خویش این آوازه‌ها
منع کن تا کشف گردد رازها

ذکر حق کن بانگ گولان را بسوز
چشم نرگس را از این کرکس بدوز
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۴ و ۷۵۳

با عشق و احترام

مریم از کانادا



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۹۶۰، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان نشستن، بی او نتوان خفتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

-نشستن: نشستن

خداوندا ای پدیدآورنده آسمانها و زمین، ماه و ستارگان، درخت و طبیعت و ای خالق هستی بخش، ای که جان جان‌هایی و گوهر باقی، ای نعم‌المولی و ای نعم‌الوکیل، آن کس که تو را یافت از همه چیز و همه کس بی‌نیاز شد و در کمال استغنا از خلق بر در تو آویخت و خود را با تمام وجود محتاج تو دید.

و چه لذت و حلاوتی بالاتر از این که تو در تمام لحظات آماده و پذیرای بندگان تا عطا کنی و خود را نشان دهی. از خوردن، رفتن، خوابیدن و از جزیی ترین تا کلی ترین امور همه تحت تصرف و در سیطره قدرت لایزالی توست. و با این همه اوصاف از دیدگان انباشته از همانیدگی در پرده و حجاب، مستوری و رخ نمی‌نمایی و اما در چشم بندگان تو که هر لحظه می‌خواهند در محضر تو حاضر باشند و به بزرگی تو شهادت دهند، در هر دم و بازدم، با قدرت تمام حاضر، جان مرده را جان می‌بخشی و آن‌گاه این تویی که به جست‌وجوی خویش پرداخته.

چون به من زنده شود این مرده تن
جان من باشد که رو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم ببیند بخششم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

خدایا با تمام وجود لمس می‌کنم که بی تو زندگی و حیاتی ندارم. قصد هجرت کرده و می‌خواهم ساکن دیار باقی تو شوم. لذت زیستن را در همه کار با تو تجربه کنم، با تو بخورم، با تو بخوابم، با تو بیدار شوم، با تو بیافرینیم و با تو خلق کنم و در همه حال رو به سوی تو باشم، در همه حال احرام به کعبه یکتایی تو ببندم و قصد بازگشت به دیار مألوف خویش کنم که از آن لطیف‌تر و آشناتر در جهان نبوده و نیست و همچنان گوش دارم و خاموش باشم و با «تی تی» کردن‌های ذهن، «گنگ گیتی» نباشم تا تو مرا بیاموزی که جاهل‌ترین و نادان‌ترین و خطاکارترین بنده تو مادام که در ذهنم من هستم.

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن
 زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی کردن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

حال که می دانم باید حلقه در تو را بزنم، آیا همچنان «تی تی» می کنم و از سخن گفتن و فکرهای پی در پی ارتفاع می جویم و در ذهن قد می کشم؟ آیا کوچک ترین نگرانی و ترس که این بار به طرز مودیانهای درعالم معنویت رخنه کرده، همان گردن کشی و ابراز وجود نیروی ذهن نیست؟ پس حقیقت این آیه که «ادعونی استجب لکم» را درنیافته که با چشم ذهن گوش داده و طلب داشته‌ام.

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

پس به ترازوی عمل خود نگاه کرده تا ذره‌ای عمل کردن در ترازویش میزان بوده و به حساب آمده و اشکال در گل خوردن است که از شکر حضور می‌گاهد؛ وقتی صبر نمی‌کند، وقتی با ذهن در خانه خدا را می‌زند، وقتی باشنده‌ای موهومی به نام ذهن می‌خواهد به جایی برسد و این‌گونه خون هشیاری خویش را به جای اهمیت ندادن به این افکار، هر لحظه با توجه کردن به ذهن قربانی می‌کند.

کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟
چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

-خد: چهره، رخسار

«الْفُرْصَةُ تَمْرُ السَّحَابِ» فرصت‌های فضاگشایی چون ابر می‌گذرند و حال عاشق شیرین رخسار که دل در گرو عشق ابدی بسته، به جای توجه به فکرها، هر لحظه حاضر تا در میدان کارزار وفای خویش به جای آورد، تجدید عهد کند و راستی خویش هدیه برد حضرت دوست را و همواره و همواره بداند که: «گر مرد رهی میان خون باید رفت».

چراکه:

پیشتر از واقعه، آسان بود
در دل مردم، خیال نیک و بد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

چون درآید اندرون کارزار
آن زمان گردد بر آن کس کار، زار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۷

چون نه شیری، هین منه تو پای، پیش
گان اجل گرگ است و، جان توست، میش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۸

این پاید و آن باید، از شرک خفی زاید
 آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

و امان از عهدهای سست و سوگندهای ناپایدار که همواره با جدی گرفتن اتفاقات شکسته می‌شوند. و حال با بیداری انسان و قصد قربت و بازگشت به فضای یکتایی یا حیل‌های دیگر وارد می‌شود. باز هم توهم دانایی که می‌خواهد تبدیل شود و هرچه زودتر باید این کار انجام شود، با فرمول‌های ذهنی باید شعر بخواند و بر دانشش بیفزاید. اما جان بیدار در برابر تمام این احوالات فضا را می‌گشاید، سکوت می‌کند، خاموش می‌شود و هر لحظه به خود می‌گوید: خاموش می‌شوم تا «او» بگوید، چرا که من در ذهن جزو «ظلوماً جهولاً» هستم، بسیار نادان و بر خود ستمگر، که در زمانه صاحب دامن به حماقت من وجود ندارد که صید حضور خویش می‌کند و گزاردن بار امانت الهی را بسیار سرسری گرفته‌است و مشک نصیحت بزرگان سود نداشته برایش، پس لاجرم با بوی تعفن ذهن خو گرفته و حال باید تکانی بخورد، تسلیمی از سر صدق شود و قد بلند خود را در تعظیم خداوند در کوچک کردن من ذهنی بشکند.

آن باید کو آرد، او جمله گُهر بارد
 یارب که چه ها دارد آن ساقی شیرین فن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

و پاداش آن که فضا را می‌گشاید، بر آن چه ذهن نشان می‌دهد توجهی نمی‌کند، شیرین شدن کام است و جاری شدن خرد زندگی بر زندگی اش تا آن گاه دیگر لب از باید و نباید ببندد. با دیدن چشمه‌ای از خرد و ید قدرت او که چگونه هرچه را بخواهد بدون سبب‌سازی ذهن، بدون اویختن به اسباب به چشم برهم‌زدنی با «قضا و کن‌فکان» خود انجام می‌دهد، ذهن را خاموش کند و بداند که همه چیز در ید قدرت خداوند است. اوست که همه چیز در فرمانش است و هرچه بخواهد همان می‌شود.

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
 او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

و بدترین حالت برای انسان شیرجه زدن در آب دنیا و از معنویت مدد جستن است. لقمه‌ای از چرب و شیرین دنیا انباشتن و در کنار آن ظاهر شریعت را به جا آوردن است. و به حقیقت خطرناک‌ترین دوستی، دوستی با خرسی است که اکنون درس‌های معنوی را آموخته و آن را به نفع خود و برد در بازار دنیا به کار می‌برد.

رشد کردن و قد کشیدن آفتاب حضور در انسان، مستلزم کوچک شدن و مردن به همان خرس مهربان است تا حضرت دوست این بار در را بگشاید و خوش آمد گوید بنده طالبش را که عهد او را باور کرده و با گشودن فضا در هر لحظه بیشتر از جنس او شده و آفتابی از میان جانش در حال طلوع کردن است ان شاءالله.

والسلام
 -با احترام، سرور از شیراز



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت

«انصتوا» زبان خدا، سکوت را یاد بگیریم.

هرموقع که با خود عهد می‌کنم که آن عهد الست است که روزم و لحظات پر ثمرش را با انصتو آغاز کنم و ذهنم را هم خاموش و در سکوت نگه دارم و از گفتن و حرف اضافه و زیاده‌گویی پرهیز کنم، فقط تمرکز را روی خودم نگه دارم، فقط تنها درمواقع بسیار ضروری حرف بزنم و دنبال توصیف و توجیه ذهن نباشم؛ آن لحظات و روز بسیار آرام، روان، بی‌درد و بسیار دوست‌داشتنی به شب می‌رسانم.

پس خاموش، همیشه گوش باشم، تا با دَمش لحظاتم بسیار لذت‌بخش شود. و از سکوتش در حیرانم و حس شرف و شادی می‌کنم.

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

شاد و بیدار بمانید.

فاطمه هستم از مازندران.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید